

پرتره ی گرسنگی

ملیحه سیف آبادی

دقیقه مطالعه · ۱۵۸ کلمه · ۱۱ آبان ۱۴۰۵ ۱

دیگر چه فرقی می‌کند

که دهانِ خشکت را به نامِ کدام رویا باز کرده باشی؟

«!وقتی فریاد می‌زنی: «من یوسفم

انگار دیواری در دلِ من فرو می‌ریزد

.و من می‌مانم و هراسِ این همه صلابت

دوباره بگو

دوباره بلندتر بگو که یوسفی

اما بگو پس آن پیراهنِ نجات کجاست؟

که این‌جا تنها گرسنگی‌ست

که از نگاهت سر می‌رود

روی خاک می‌پاشد

روی لنز سردِ دوربین‌هایی

که تنها بلدند از اندوهِ عریانِ تو عکس بگیرند

!عزیزم، یوسفِ کوچکِ من

این‌طور حریصانه گریه نکن

من از اشاره‌ی انگشتانِ بی‌جانت می‌ترسم

از این الفبای خسته‌ی نامت

.و از جهانی که زیر بارانِ این همه تلخی، نم کشیده است

...سرم را پایین می‌اندازم

ببخش که تنها تماشایت می‌کنیم

شرم، لکنتِ زبانِ ماست

وقتی که لب‌هایت از تشنگی می‌لرزد

و دست‌های کوچکت

خط و نشانِ نان را بر مدار خاک می‌کشد

...ببین

دنیا چقدر ساکت است

وقتی یوسفی در قابِ یک دوربین

.از گرسنگی می‌میرد

از مجموعه((نه، آری، هیچ))

ناشر: فصل پنجم